

邪崇

# 邪崇

— 大圓子 著 —





## The Haunted

نویسنده: دایوان زی

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

این کتاب دارای 140 فصله

برای اطلاعات بیشتر به کانال مترجم ملحق شین!

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)



"آن چیز" بنظر میرسید متوجه شده که چی یان نگاهش میکند از میان جمعیت بهم فشرده براه افتاد، حرکاتش کند بود اما فاصله میانشان کمتر میشد. چی یان جرات نداشت به او پشت کند و به آرامی دستش را دراز کرد و آرنج راست شو جیانگ را گرفت. درحالیکه با دست چپ بطری که به گردنش آویزان بود را چسبیده بود.

همچنان که "آن چیز" راه میرفت جای پاهای خیشش روی زمین میماند اما مردم اطرافش اصلا متوجه این موضوع نبودند. فقط شو جیانگ متوجه شد که رفتار چی یان عجیب شده است.

او با تعجب پرسید: «چیزی شده؟ حالت خوش نیست؟!»

چی یان با صورتی سفید سرش را تکان داد. همیشه داستان هایی درباره اشباح آب که دنبال قربانی میگشتند وجود داشت. او می ترسید که توسط این "چیز" شکار شود و شدیداً مضطرب بود که هنگام شستشوی صورتش در آب غرق شود.

برای فرار از این چیزها، او نیاز داشت سریعتر بدود اگر آن "چیز" همه جوره روی آنها متمرکز میماند دیگر مهم نبود چقدر او و شو جیانگ سریع می



دویدند حتما به آنان میرسید.

"آن چیز" تنها چند قدم با آنان فاصله داشت و چی یان می توانست بوی گند ماهی را بفهمد و هوای اطرافش همینطور سردتر و مرطوب تر میشد. چی یان بطری روی سینه اش را محکم چسبید، در مغزش هیچ راه حلی نداشت و سرش کاملا خالی بود.

انگار زمان از حرکت ایستاده بود، دریاچه، مردم، شوجیانگ، همه تبدیل به تصاویری سیاه و سفید شدند. چی یان می توانست احساس کند که شوجیانگ با او حرف میزند ولی نمیتوانست حرکات دهانش را ببیند یا صدایش را بشنود. اگر نمیتوانست از آن اجتناب کند باید سریع به سمت کوهستان سبز شرقی میرفت تا درحالیکه وسط روز بود درخواست کمک کند. هرچند نمیدانست اگر خاکسترهای ارباب ییه سوم نجاتش نمیداد آیا راهب جانگ ایده دیگری برای کمک به او داشت یا نه؟

در این موقع همه چیزهای روبرویش بدون هشدار قبلی از جلوی چشمانش ناپدید شد انگار هر چه میدید توهم بود.

چی یان به چپ و راستش نگاه کرد، ماشین پلیس و آمبولانس رفته بودند و جسد را هم از آنجا بردند. هنوز چند نفر تماشاچی آنجا بود. پیرمردی یک

گاری را هل میداد که پر از شاه بلوط کبابی<sup>۱</sup> بود در حالیکه یک گروه از دانش آموزها سوار بر دوچرخه خنده کنان از آنجا میگذشتند - همه چیز کاملاً نرمال بود.

چی یان همچنان آن بطری کوچک را گرفته و به دهان خود نزدیک کرد، به حالت محترمانه ای مانند مسیحیان که صلیب را به لبهای خود می چسبانند. چنان احساس آسودگی میکرد انگار از دم مرگ برگشته باشد بطری بخاطر نزدیک بودن به جسمش کاملاً گرم بود ولی خیلی زود بخاطر نسیم هوای سرد خنک شد و وقتی دوباره روی سینه چی یان قرار گرفت انگار که دست سردی او را نوازش کند تنش از سردی لرزید.

او نمیتوانست ببیند که وقتی آن شبخ آبی ناپدید شده سایه ای از پشت سرش ظاهر شد. سایه بی صدا او را بغل کرد دست راستش را دور کمرش گذاشت و دست چپش را با رد کردن از روی سینه اش به گردن چی یان رسانده بود و سراسر جسم او را در آغوش کشید.<sup>۲</sup>

شو جیانگ دستش را جلوی چشمان چی یان تکان میداد: «چی-زی، چی-زی، حالت خوبه؟ چه اتفاقی افتاد؟ چی تسخیرت کرد بچه؟»

<sup>۱</sup> اینطوری

[https://www.google.com/search?q=roasted+chestnut&sxsr=AleKk00MWYIKg1YPFLO39WRjMJ3qVhUbdA:1622555930634&source=lnms&tbn=isch&sa=X&ved=2ahUKEwjIiv7uy\\_bwAhXTRkEAHaT3A0MQ\\_AUoAXoECAEQAw&biw=1360&bih=625](https://www.google.com/search?q=roasted+chestnut&sxsr=AleKk00MWYIKg1YPFLO39WRjMJ3qVhUbdA:1622555930634&source=lnms&tbn=isch&sa=X&ved=2ahUKEwjIiv7uy_bwAhXTRkEAHaT3A0MQ_AUoAXoECAEQAw&biw=1360&bih=625)

<sup>۲</sup> ☺ به آغوش شبخی بی نظیر

چی یان به تندی دستش را کنار زد: «خفه شو پاک کن<sup>۳</sup>.... بریم کافه نزدیک مدرسه ات اینجا خیلی سرده...»

این را گفت و پاهایش را محکم به زمین کوبید. شو جیانگ که دکمه های کتش باز بودند و صورتش در معرض باد قرار داشت گفت: «اصلنم سرد نیست! تو خیلی ضعیفی!»



نوشیدنی هایی که در گرین کافه سرو میشد چندان خاص نبودند ولی کیک هویجشان خیلی خوب بود. کافه ای دو طبقه و متوسط بود که دکوراسیونی شیک و زیبا داشت.

آنها وارد کافه شدند و در بوی عمیق و گرم قهوه و کرم غرق شدند که بدن چی یان را گرم میکرد. کافه دو گربه داشت: یکی از گربه ها زنجبیلی رنگ بود و دیگری سیاه و سفید ...

شوجیانگ خم شد و یکی از گربه ها را در آغوش گرفت: «گل بزرگ و گل دومی، دلتون واسم تنگ شده بود؟»

چی یان پرسید: «اسم این گربه ها گل بزرگ و گل دومه؟»

<sup>۳</sup> شوجیانگ، چی یان رو چی-زی صدا میکنه  
و چی یان بهش میگه پاک کن ... هرچند همیشه همدیگه رو اینطوری صدا نمیکنن.

شو جیانگ جواب داد: «نه!! اسماشون دوشنبه و جمعه اس... ولی این اسما  
اصلا خوشگل نیستن خب منم خودم صداشون میکنم گل بزرگ و گل دوم...  
بهتر نیست؟»

چی یان غرق دلسوزی "جمعه" را نوازش کرد که با چشمانی چون یک  
شکارچی خونریز به "دوشنبه" خیره مانده بود. هرچند گربه چاق با چابکی  
جستی زد و روی پله ها پرید. او روی پلکان فرود آمد و با چشمانی درخشان  
و متحرک به چی یان نگاه میکرد.

"دوشنبه" که در آغوش شو جیانگ بود بخاطر نزدیک بودن به چی یان بی  
قراری میکرد و سعی داشت خودش را نجات بدهد. او که توانست از دستان  
شل شده شو جیانگ بگریزد روی طبقه فرود آمد و پشت نیمکتی پنهان شد  
و از همانجا به چی یان نگاه میکرد.

شو جیانگ به چی یان نگاهی کرد و گفت: «چی-زی تو چرا دشمن طبیعی  
حیوونا شدی. گل بزرگ و گل دوم رو ترسوندی... اونا همیشه دوستانه رفتار  
میکنن...»

چی یان با نگاهی معصومانه خودش را جمع کرد و گفت: «من نمیدونم چرا  
...»



او اخلاق خوبی داشت و معمولاً حیوانات کوچک از او نفرت نداشتند اما چنین حالتی برایش جدید نبود معمولاً وقتی آن "چیزهای کثیف" تسخیرش میکردند حیوانات کوچک به تندی از او میگریختند.

هرچند سریع این فکری که به سمتش آمده بود را دور انداخت.

در حال حاضر، هیچ احساسی ناشی از تحت مراقبت خاصی بودن نداشت و هیچ نیروی شومی را هم احساس نمیکرد. از زمانی که خاکسترهای ارباب ییه سوم را به گردن آویخته بود تمام محیط اطرافش پاک شده بود.

اینبار کافه کاملاً خالی بود و پسرها به سمت طبقه بالا رفتند و پشت یک نیمکت چهار نفره نشستند. وقتی چی یان از پله ها بالا رفت "جمعه" از دید ناپدید شد.

شوجیانگ یک ظرف مخصوص حاوی قهوه به همراه دو تکه کیک هویج سفارش داد. خامه غلیظ همراه با هویج شیرین که روی کیک قرار داشت برایشان آورده شد و قهوه مانند همیشه ملایم بود.

شوجیانگ برای خودش دو فنجان قهوه ریخت و اصلاً از وجود "شخصی" که در کنار دوستش نشسته بود آگاهی نداشت. او حتی متوجه نشد "جمعه" در زیر یکی از طاقچه های پر گل پنهان شده و یکراست به آنها خیره شده است. گاهی اوقات انسانها به اندازه حیوانات تیز و دقیق نیستند.

چی یان یک جرعه قهوه نوشید و با چنگال به کیکش حمله برد و یک تکه از آن برید. ناخودآگاه زبانش را بیرون آورده و شکر روی کیک را چشید. این یکی از عادت های غذایش بود که ظاهرا نشاندهنده احساس ناامنی او بود.

"شخص" کناریش به او زل زده بود از دیدن این منظره جا خورده و به حالتی انسانی سرش را خم کرد.

شوجیانگ نیمی از کیکش را خورده بود و با دهانی پر گفت: «چی-زی، بخور دیگه!»

چی یان با خود اندیشید: «مگه ما نیومدیم اینجا حرف بزنیم؟!» سپس آن مقدار کیک شکری شده را با چنگال به دهان فرو برد. "آن چیز" یک دستش را به پشت سر چی یان چسبانده بود و خم شد و زبانش را لیسید.

چی یان چنگال را پایین گذاشته و مقداری قهوه نوشید: «چرا شیرینی امروز اینقدر سرده؟!»

شو جیانگ سرش را بالا آورد درحالیکه بشقابش خالی بود: «واقعا؟ من اینطور فکر نمیکنم.»

.....

نکته!! ۹

❖ لطفا دزد نباشید! شما اجازه ندارین کارهای مارو در هیچ برنامه ایرانی و غیر ایرانی کپی و پخش کنید.

❖ شما اجازه ندارین ترجمه مارو به اسم خودتون به دیگران بفروشید تا چاپش کنن!  
❖ امانت دار باشید شما اجازه چاپ و کپی و پخش کتاب رو به هیچ عنوانی ندارین.... خودتونو زرنگ فرض نکنین....

❖ شما با یه مبلغ ناچیز کتاب رو میخرین اما صاحب ترجمه نیستین!  
❖ خیلی راحت میتونیم ترجمه خودمونو بشناسیم ... فکر نکنین با تغییرات کوچیک چیزی رو میتونین عوض کنین.  
❖ دزد و پست نباشید.

بالانسبت همه اونهایی که تا الان با قلبشون مارو همراهی کردن. ازتون ممنونم ♥



## تسخیر شده

لیستی از تمام کتابهایی که تا الان به اتمام رسیدن و یا در حال ترجمه  
هستن:

Hua Hua You Long  
Mo Dao Zu Shi Novel  
The Scum Villain's Self-Saving System

بزودی پایان می یابد

Heaven Official's Blessing

در حال ترجمه

Ai no Kusabi

The Haunted

record of the missing sect master

شما میتونین توی سایت مای انیمه نسخه های کامل کتاب ها وهمینطور

نسخه های تکی رو پیدا کنید!

لطفا در صورت کپی شدن کارهامون در هر کانال یا شبکه اجتماعی یا

ورک شاپی بهمون اطلاع رسانی کنید!

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)

myAnime